

وقتی اوضاع برعکس می‌شود

رقیه ندیری

جیل

۴۲

ش ۱۲۸

گریه‌ام گرفته بود. از کار خودم. از لحن تند آن زن. دوستم آرام کنارم نشست و گفت: قبول داری که کار درستی نکردی؟
گفتم نه این که او کار درستی کرد؟ از وسط اتوبوس داد زد: هوی روسری‌ات را جلو بکش. نمی‌دانی له شدن زیر نگاه مسافران چه دردی داشت. می‌توانست نزدیک‌تر بیاید و کنارم بایستد و حرفش را بزند... باور کن آن وقت لج نمی‌کردم.
دوستم سرش را پایین انداخت. بعد از چند لحظه گفت: هر کس گناه خودش را به دوش می‌کشد.

پرسید: می‌دانی وقتی آدم و حوا را از بهشت بیرون کردند، حتی لباس‌هایشان را گرفتند...
آنها چکار کردند؟
گفتم: خب معلوم است با برگ‌های درخت انجیر خودشان را پوشاندند.
پرسید: می‌دانی چرا؟
شانه بالا انداختم.
گفت: ما آدم‌ها ناخودآگاه دوست داریم پوشیده باشیم. به همین خاطر وقتی اوضاع برعکس می‌شود اعصاب‌مان به هم می‌ریزد.



گفتم: شد یک روز بیرون بیایم و کسی به من گوشه و کنایه نزند؟!
گفت: خودت مقصری.
گفتم: من که با آنها کاری ندارم. راه خودم را می‌روم.
گفت: یک روز برای امتحان هم که شده ساده بیرون بیا!

پرسید: چرا با حجاب می‌گردی؟ گفتم: به خاطر دور ماندن از عذاب خدا... اصلا حجاب یکی از راه‌های رفتن به بهشت است.
گفت: اگر بهشت و جهنم را بردارند، باز هم با حجاب می‌گردی؟!